

موضوع: یار بد، خروب را رها کنی همه ایام خوشی.

اکنون وقت آن فرا رسیده از نقش‌هایی که در طول سالها عمرمان به آنها وابسته و از آن در درونمان بت ساخته بودیم یکی یکی جدا شویم و دست ادب در محفل بزرگانی چون مولانای جان که دانشش بسیار جامع و کامل است، بهره‌مند شویم و فیض ببریم. و در خویشتن‌داری خود بهتر از قبل کوشا و با تمرکز روی فقط خودم و با دست زدن و عمل کردن به این خرد، با قدرت فضاگشایی درون است که دشوارها سهل و آسان شده و هر سد زندگیمان زیر و زبر می‌شود.

البته با چشم بد من‌ذهنی بسیار سخت به نظر می‌آید و محال و غیر ممکن، اما حالا با توکل به نیروی ربانی، پر آزادی عشق در ما روییده شده و به راحتی از کنار چالش‌ها عبور می‌کنیم و چون آب روانیم، و دوران به آسانی سپری می‌شود. و با یاری پروردگار از این یار بد خروب که حقیقتاً بسیار باعث تخریب همه اعمالمان است رها می‌شویم، این آزادی بسیار خجسته و مبارک باد.

مسجد است آن دل که **جسمش** ساجد است

یارِ بَدِ خَرُوبِ هَر جَا مَسْجِدِ اسْت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مرغِ خویِشی، صیدِ خویِشی، دامِ خویِش

صدرِ خویِشی، فرشِ خویِشی، بامِ خویِش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل و قدرت ایزدی از مرکز عدم می‌آید را هدیه می‌گیریم. این ردوالعادوی ذهن حادث‌اند، البته در تمام اتفاقات توجه ما فقط به پیغام عشق در لحظه است، پس ما دنبال پیغام خرد الهی هستیم و برایمان پیغامش اهمیت دارد. برای اصلاح فقط خودمان، حقیقتاً زندگی در دل چالشها قضا، چه هدایای بی نظیری نثار جانمان می‌کند و صبر و شکر پرهیز و رواداری، پس در این لحظه با حاضر و ناظر و شاهد و به هوش تیز بودن درس تازه‌اش را نو به نو بگیریم و بدون شکایت و اعتراض واکنش ذهن، حتی در بی‌مرادی لذت

گیر عشق باشیم. اصلاً تمام اتفاقات پیش می‌آیند تا ما فقط و تنها خودمان را عوض کنیم نه دیگران را، تغییر دیگران با تغییر ما صورت می‌گیرد.

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

نوروز منی، عید منی، شادی جانی

محبوب منی، عشق منی، روح و روانی

-شاعر ناشناس

چشم بگشا که در جان‌ها جان بینی

جان‌ها را ز جان جدا نبینی

-شاعر ناشناس

خوی حق گیر؛ سخاوتمند شوی

حلم حق گیر؛ سعادت آیدت

-شاعر ناشناس

با سپاس فراوان زنده و بیدار بمانید.

فاطمه از مازندران